

دان

داستان این فیلمنامه، واقعی است و نویسنده در اواخر دهه چهل، طرحی از همین داستان را، در ورزشگاهی واقع در میدان خراسان تهران شاهد بوده است. این واقعه به اشکال دیگر در شهرهای مختلف، چون دزفول و اراک نیز به وقوع پیوسته است.

بیمارستان اول، روز

نقره، زن افغانی در حال جان دادن است. پسر کوچک او مضطرب است و او را باد می‌زند. گاهی توی دهان مادرش فوت می‌نماید (تنفس مصنوعی غلط و ناقص). نسیم، مرد افغانی مهاجر، برای زنش دکتر می‌آورد. دکتر اول، گوشی را روی سینه نقره می‌گذارد. **دکتر اول:** زنت کلکسیون مرضه. انقره، زیر گوشی تکان تکان می‌خورد. جمعه و نسیم او را سخت نگه می‌دارند. این ها ناشناخته است. مال دوره بی پولیه. یه مدت که زیاد گشنه بموئی، همه جور میکری امکان رشد پیدا ماید دردتو دوا کنند. اروی نسخه آدرس آن جا را نوشته ببرش یه بیمارستان مجهر. است. پول و پله داری؟ اگه نداری نرو.

تفریحگاه عمومی، روز

درون یک بنای استوانه‌ای شکل (دیوار مرگ)، یک موتورسوار، با موتوری که چراغش روشن است، به شکل خط‌نگاری می‌باشد. از دید مردمی که بالای گودال به تماشا ایستاده‌اند، به آتشگردانی شبیه است. تماشچیان برای او پول می‌ریزند.

بیمارستان دوم، روز

دکتر دوم، فشار خون نقره را اندازه می‌گیرد. موتورسوار و نسیم و جمعه نیز حضور دارند. نقره، گویی در حال جان دادن است.

دکتر دوم: من از خدا می‌خوام روی زنت تحقیق کنم. ولی اگر مُرد، من جواب‌گو نیستم. این مرض ناشناخته است اینجا رو امضا کن!

نسیم، خودنویس دکتر دوم را می‌گیرد و اسمش را می‌نامد: «دوچرخه‌سوار» و خطی زیر اسم می‌کشد که امضای اوست. عنوان فیلم، همان نوشته بدخط اوست. حالا نسیم و دوست موتورسوارش جلوی حسابداری بیمارستان

حسابدار: شبی هزار تومن پول تخته، به تو تخفیف دادیم، شد شبی پونصد تومن. شبی سیصد تومن پول سروپس و اکسیژنه پول آزمایش و عمل و ویزیتم سوا نوشته می‌. پول هر شب پیش پیش می‌. چقدر بیغانه می‌دین؟ نسیم به زنش در انتهای راه رو نگاه می‌. نقره بال بال می‌زند. پرسش توی دهان او فوت می‌کند و دستهایش را بالا و پایین می‌برد. دوست نسیم از جیش مشتی اسکناس تاکرده درمی‌آورد. نسیم نیز از هر جیش مقداری پول افغانی درمی‌آورد. حسابدار پول های او را با تعجب نگاه می‌. هر چند برگ از اسکناس‌ها مربوط به یک دوره از دولت های مستعجل افغانستان است). اینا دیگه چیه؟

هزار و دوصد افغانی و پنجاه پوله.

حسابدار: تبدیلش کن بیار! پول های دوست او را می‌شمارد). این مال امشب. یه خردام اضافه‌تره. فعلاً بسترهش می‌پولو بیاری.

نقره را با برانکار به تختی می‌رساند . نسیم و موتورسوار و جمعه به دنبال او پرستاران به بینی نقره ماسک اکسیژن وصل می‌. نقره، رفته رفته آرام شود. این عمل به چشم نسیم معجزه‌ای است. روی دعا به آسمان می‌برد.

تفریحگاه عمومی، ظهر.

موتورسوار پیاده می‌شود. تماشاچیان از بالکن گودال؛ آیند. یکی از تماشاچیان هنوز پول خرد به گودال پرتاپ می‌. موتورسوار با موتورش از دریچه کف استوانه بیرون می‌آید. نسیم و جمعه بر ترکِ موتور سوار می‌. !اگه برای منه که حقوقم ثابته. (دیروز یکیش خورد توی سرم، هنوز درد می‌.) موتورسوار:

جلوی یک قهوه‌خانه، روز.

از راه می‌رسند. موتورسوار موتور را روی جک می‌زند. نسیم و جمعه به موتور تکیه می‌دهند.

موتورسوار: وايسين اودم. رم پول‌ها رو تبدیل کنم، نشونی ايازم بگيرم. : زود برگرد! چاه رو باید تا شب تحويل بدم.

موتورسوار می‌رود. چند مشتری از قهوه‌خانه خارج می‌. حاشیه خیابان مملو از تریلی است. آن سوی خیابان مردی ریزنفشن سرش را زیر چرخ یک تریلی پارک کرده می‌گذارد. ای که همراه اوست، کمی از

و . صد پول، معادل یک افغانی است و هر افغانی معادل حدود هفت ریال ایران در سال ۱۳۹۰.

این قسمت با استفاده از اپیزود کمدی اختصار به قلم همین نویسنده.

گیرد و مراقب اطراف می‌شود. حواس نسیم و جممه به مرد
و بچه جلب می‌ود. راننده تریلی سر می‌رسد و سوار ماشین می‌شود.
از جا نیم شود. راننده، ماشین را روشن می‌. پسریچه همراه مرد
هنوز عکس العملی نشان نمی‌دهد. شاگرد راننده تریلی، دوان دوان خود را
رساند و سوار می‌شود. راننده تریلی چراغ راهنمایش را می‌زند
که راه بیفتند. نسیم و جممه از بهت چشم‌هایشان باز مانده است.
ناخودآگاه جیغ می‌زند. اما قبل از او پسریچه خود را جلو تریلی می‌اندازد و
دست تکان می‌دهد و به زیر چرخ‌ها اشاره می‌. شاگرد راننده سرش را از
شیشه بیرون می‌کند، چیزی نمی‌. در را باز می‌کند و پایین می‌آید.
پسریچه مرد زیر چرخ را به شاگرد راننده نشان می‌دهد. موتورسوار از
قهوه‌خانه بیرون می‌آید.

موتورسوار: پولو تبدیل کردم. نشونی ایازم برای شب گرفتم.

نسیم هنوز بہت زده است و با دست، مرد ریزنقشی زیر تریلی را به او نشان
دهد. شاگرد راننده و راننده، او را از زیر ماشین بیرون می‌. راننده
نیز به کمک او می‌آید. شاگرد راننده داد و فریاد می‌کند و به گوش مرد
زند. عده‌ای از راننده‌ها و مشتریان قهوه‌خانه دور آن،

راننده: مرد حسابی جا قحطیه؟

مرد ریزنقش: بیچاره‌ام. زنم داره، میره. ولم کنین! بذارین خودمو بکشم راحت شم.
شاگرد راننده دوباره می‌خواهد او را بزند که راننده مانع می‌شود و یک
اسکناس به او می‌دهد.

راننده: برو سراغ یه کار آبرودار! برو امیدوار باش!

شاگرد راننده: شانس آوردی گیر یه آدم خداشناس افتادی والا من می‌دونستم و تو.
نسیم و جممه که بر ترک موتور نشسته‌اند از آن‌جا دور می‌.

بیمارستان دوم، روز.

جمعه در کنار تخت مادرش است. نقره به سر او دست می‌. هنوز
بدحال است. نسیم و موتورسوار کنار حسابداری ایستاده‌اند. حسابدار پول‌ها
را می‌شمارد.

حسابدار: دیگه داشتن زنتو جواب م، کردن. دکتر گفته اگه تا چند روز دیگه پول نیاری و جراحی نشه، مردنش حتمیه. (اشک از چشم پاک می‌.) فعلاً با آمپول نیگرش داشتن. اینکه دوباره کمه! اروی کاغذ حساب می‌. (پول سه
روز تخت و اکسیژنه.

هنوز یه کار خوب گیر نیاوردم.

موتورسوار: تازه مهاجره. نابلده. دنبال یه کار می‌گردد.

حسابدار: تا دو روز دیگه جور کردی که کردی، والا من بی‌قصیرم. ذارنش دم در.

دیروز شش متر چاه کندم، زمینش سنگیه، متري پنجاه تومن بيشتر به افغانی،
دن. (رو به دوستش) با چاه کنى
گذارم نمي' .

موتورسوار:

ساختمانی نيمه تمام، روز.

از موتور پياده مي' . نسيم با طناب، خود را مى بندد. جمعه به دست هاي
تاول زده اش تف مى اندازد و با همه توان، چرخ چاه را کنترل مى' .
دوربين با نسيم به ظلمت چاه مى رود.

گود آجرپزى، شب.

موتورسوار وارد گود آجرپزى مى شود. صدای پارس چند سگ که دیده
شوند صحنه را اشغال مي' . يك کاميون، زوجه کشان دور مى شود.
موتور در غبار آن ناپيدا مى شود. يك تريلی کانتينردار پارک کرده است.

قهوه خانه گود، شب.

در يك گوشة دنج در محوطه پشتی قهوه خانه عدهای راننده ترکیهای گله
به گله نشسته اند. دو نفر از آن ها دومينو بازی مي' . چند نفر از آن ها
ویدیو نگاه مى' . در تصویر تلویزیون، عدهای زن و مرد در حال رقصند.
يکی از مشتریان از ورود نسيم و دوستش به تشویش می افتد.

موتورسوار در گوشه ای با ایاز که ترک مي' .

نسیم تگاهش را از موتورسوار به تلویزیون مى دهد.

ایاز: اين طور که معلومه تو به يه شانس احتیاج داري، با عملگي و چاه کنى، پول تخت بیمارستانم درنمی آري، باید يه کار
خطرناک بكنی. دلشو داري؟

موتورسوار: پرجئته، ولی اهل کار خلاف نیست.

ایاز: هیچکی اهل کار خلاف نه. آدم، دزد که از شیکم ننهاش نمی آد؛ بعدشه که مجبور مي' .
تونی برونی؟

موتورسوار: دوچرخه سازه. يه بارم تو يه مسابقه دوچرخه سواری برنده شده. چند روز پا مى زده. اون بار که از مرز، قاچاقی رد
شدم به من پناه داد. آدمای بدیخت زود همدیگرو گير مى آرن.

ایاز: دونم والله. تو اين يكى، من سر رشته ندارم. :شاید وضع زنش بى ریخته؛ خواستم يه کاري برash بکنم. خواستي
همین، صبح با من راهی اش کن. (خیزد) رم روغن ماشینو عوض کنم (رود، اما برمی گردد)

نيمه شب است. در يك دخمه، جمعه به خواب رفته اند. ایاز خر و پف
جمعه از سرما مچاله شده است. نسيم پالتوي خاکستریش را به
روی او مي' . موتورسوار از کنار بخاری هیزمی، خود را به کنار نسيم
رساند و دراز مي' .

: گردم سر چاه کنى. يه کار دیگه واسم گير بیار!

موتورسوار: لل سگ جون می‌کنی، ولی چه فایده. نباید بهت بگم، ولی زنت با این دست تنگی رفتنيه.
گذارد.

روز است. چاه می‌ . جمعه، سطل به سطل از چاه خاک می‌ . چرخ
چاه سخت می‌چرخد، سنگین است. کند و کمک می‌خواهد.
چرخ، او را از زمین بلند می‌ و دور خود می‌چرخاند و به ته چاه
نقره بال بال می‌زنند و خون بالا می‌آورد. نسیم در جایش
سپیده از پنجره تو زده است. بخاری دیگر خاموش است.

موتورسوار، خفت افتاده است. جمعه زیر پالتو از سرما مچاله شده است.
نسیم، موتورسوار را تکان می‌دهد.

! خوام با ایاز برم، اما جمعه رو نمی‌برم.

موتورسوار می‌ . حواسش کم‌ آید. هایش را می‌
و از عطش خواب، خود را می‌خاراند و به پنجره نگاه می‌ .

موتورسوار: ایاز نیم ساعت پیش او مد سراجت.

خیزد و روی زیرشلواری آبیش، شلوار رویش را می‌ . و از پنجره،
بیرون را نگاه می‌ . خیزد. در بیرون، چند ماشین پلیس،
تریلی کانتینردار را محاصره کرده‌اند. ایاز و دو نفر دیگر با دسته‌های بالا
ایستاده‌اند. کند صدایی برنخیزد. یک دسته از آن،
سمت قهوه. آیند. موتورسوار، جمعه را کول می‌گیرد.
را بر می‌دارد و از در پشتی می‌ .

خیابان‌ها، روز.

در یک باریکه از آفتاب، صفحی از کارگران چاه کن تشکیل شده است.
موتورسوار می‌ایستد و نسیم و جمعه از ترک آن پیاده می‌ .

موتورسوار: ظهر بهم یه سری بزن! یه فکر دیگه به کلهام زده.

موتورسوار می‌رود. یک وانت پر از ماسه توقف می‌ . مردی از سمت
شاگرد، شیشه را پایین می‌کشد و سرش را بیرون می‌ .

مرد: چاه کن متري پنجاه تومن.

همه کارگران به باربند هجوم می‌ . مرد از ماشین پیاده می‌شود.

مرد: چاه نفت که نمی‌خوام بکنم، دو نفر بسه، بقیه پائین.

آید. عده‌ای همدیگر را هل می‌دهند. یکی از آن،

خود را به میله،

مرد: حالا که این طوری شد متري چهل تومن. هر کی متري چهل تومن می‌گنه، وايسه.
بعضی از آن‌ها پیاده می‌ و غر می‌زنند. نسیم و جمعه و چند نفر دیگر
هنوز روی باربند پر از ماسه ایستاده‌اند.

مرد: دو نفر بیشتر نمی‌خوام. سی آخرش. هر کی متري سی تومن می‌گنه بمونه، بقیه پائین.

جمعه و نسیم و یکی دو نفر دیگر هم پایین می‌باشد. حالا سه نفر که از دیگران درمانده‌اند باریند ایستاده‌اند. دو نفر از آن‌ها یکی دیگر را دهند و ماشین حرکت می‌کارگران جا مانده برای آن دو نفر نرخ شکن سنگ می‌پرانند. نسیم و جمعه توی صفت ایستاده‌اند. چاهه برای ایستادن در آفتاب همدیگر را هل می‌دهند.

!

هان؟

امروز کار گیرمون نمی‌آد. اجمعه چیزی نمی‌باشد.

کدوم یارو؟

اوی که زیر ماشین خوابیده بود؟

خیابان‌ها، روز.

جلوی یک قهوه‌خانه، نسیم زیر یک تریلی دراز کشیده است و سرش را زیر چرخ گذاشته است. جمعه هوای او را از آن سوی خیابان دارد. راننده تریلی سوار می‌شود و ماشین را روشن می‌داند. دود و خود را جلوی اندازد. راننده او را می‌داند. جمعه به زیر چرخ اشاره می‌داند. راننده از ماشین پیاده می‌شود. کمک راننده‌اش نیز از آن سوی خیابان به راننده شود و نسیم را از زیر چرخ با چک و لگد بیرون می‌داند.

!

شاغر راننده: اوسا، کلک پوله، بدش دست من (توی گوش او می‌زند).

زنم توی بیمارستان داره می‌میره.

راننده: (او را از دست شاغر دش درمی‌آورد و مشغول زدن می‌شود) پدر سوخته! ما رو خر گیر آوردم. دیروز همین بساطو یه ای دیگه راه انداخته بودی.

پاسبانی سوت کشان سر می‌رسد. دست او را می‌گیرد. گریزد. جمعیت و پاسبان سر به دنبالش می‌گذارند. جمعه به دنبال جمعیت در پی رود.

میدان تمرین اسب‌دوانی، روز.

مردی که او را «خوانند در میانه زمین، اسب سفیدی را دواند. نسیم به همراه او می‌دود. کنار زمین، جمعه و موتورسوار ایستاده‌اند.

(در حال دواندن اسب با نسیم که به همراه او می‌دود صحبت می‌شود) ما شیش ماه دیگه یه مسابقه دوچرخه‌سواری داریم. اما داخلیه. تابعیت اینجا رو بگیر، یا شناسنامه جعلی جور کن، من واسهات ردیف می‌من عجله دارم. زنم داره می‌میره. به خرج عملش احتیاج دارم.

پس بگو یه پول گنده می خوای، زودم می خوای... این طوری که نمی برو شب
بیا، ببینم چیکار می باشی، من اسو می دوونم!

چند قدم آن طرف، نشیند و سیگاری روشن می نسیم، اسب را از جلوی مرد معرکه موتورسوار و جمعه در زمینه پشت سر او ایستاده اند.

اگه می تونی تندتر بگردونش! (بینم، این باید تو راست راستی قهرمان دوچرخه سواری افغانستان بود؟) رود. موتورسوار نیز می آید و کنار او می باشد. «آتهام» سه روز و سه شو سر «بای» پای زد. با این جور آدم، شه دوباره یک سیرک راه انداخت. (فریاد می زند). من یه موقع یه سیرک داشتم. (آید. نزدیک است بایستد).

هیچی، بچرخ! بچرخ! دارم راهشو گیر می آرم... حاضری یه سیرک یه نفره راه بندازی؟

موتورسوار:

این یارو داره منو سر شوق می آره. (شود و می رود) بیاری؟

ده روز؟ (نسیم سر تکان می دهد). باور نمی باش. من بایس با یکی مشورت کنم. جواب بگیر.

محل مسابقه موتورسواری، عصر.

موتورسواران از همدیگر سبقت می باشند. داوری امتیازات را یادداشت در یک جایگاه کوچک، چند آدم متخصص نشسته اند. خودش را نزدیک مردی می کند که از این پس او را شرطبند اول خوانیم.

یه دقه خصوصی کارت دارم.
شرطبند اول: باز تو بی وقت مزاحم شدی؟

تونم به اینای دیگه بگم اونا رو خوشحال کنم.

شرطبند اول: (خیزد و از جایگاه فاصله می گیرد).

یه آدم مستأصل گیر آوردم. برای شرطبندی جون می ده. یه روزی قهرمان بوده.

شرطبند اول: بہت کلک نزدہ باشه.

نه، نه، واقعاً درمونده است. قهرمان دوچرخه سواری استقامت بوده. رکوردهش سه روزه. حالا زنش داره می میره. حاضر هفت شبانه روز یه نفس دور بزن.

شرطبند اول: چه جوری راه می اندازی که کسی نفهمه من تو برنامه دست دارم؟

توی انبار سیرک قبلی راه می اندازم، تو اجازه شو از صاحب زمین بگیر، بقیه کارها با من.

. آته:

بای سیکل (bicycle): همان دوچرخه انگلیسی که تلفظ آن تغییر کرده است.

انبار متروکه سیرک قدیمی، شب.

با چراغ زیبوری، داخل انبار را می‌گردند. گیر، یک دسته بلیط گیر آورد.

: این بلیط اون سیرک باشکوه هندیاست. چه نونی توش خوردیم. یه روزی برای خودم آدمی بودم. حالا شدم آدم مردم. ادوچرخه‌ای را از لای آشغال‌ها بیرون .) یه تویی رویی عوض کنم، روغنکاری بشه، حرف نداره. زنگ دوچرخه را به صدا در آورد. صدای زنگ‌زدگی خفه‌ای می‌دهد. جمعه، لای آشغال‌ها یک ماسک گیر آورده است و آن را به صورت زده است.

: بذار زمین مال مردمه.

: ولش کن بذار بازی کنه! تا این بچه‌ها دور و بر من می‌خودم می‌رفتم دم سیرک، مشتری کردم. اتوی حس می‌رود؛ گویی برای سیرک قبلی مشتری جمع می‌شود! سیرک باشکوه هند غفلت موجب پشیمانی است. برنامه بندبازی، رقص مرگ، کشتی در قفس شیر.

انبار متروکه سیرک قدیمی، روز اول.

از نمای دیگر، معركه گیر در حال جلب مشتری است. دیالوگ‌هایش ادامه همان دیالوگ‌های صحنه‌پیش است. نسیم، سوار دوچرخه است و داخل محوطه دور می‌زند. عده‌ای از مردم جمع شده‌اند و روی نیمکت‌ها و پیت‌های اطراف انبار نشسته‌اند. تعدادی آدم کنجه‌کاو از همان دم در، داخل را نگاه می‌نمایند.

: (با فریاد) این مرد افغانی، معجزه می‌asmash نسیمه، ولی طوفان می‌تمام دنیا رو با همین دوچرخه زبرتی توی هندوستان یه قطارو با چشماسن نیگر داشته. توی چین رو یه انگشت دو تا گاو رو بلند کرده. این جا قراره هفت شبانه روز روی این دوچرخه زندگی کنه و دور بزنه. هر کی قبول نداره، مهمون ما باشه و تموشا روز اول بلیطش نصفه بهاست.

دوچرخه‌سوار، تک زنگی می‌زند. گیر از یک فلاکس قراصه، مایعی سیاه رنگ داخل یک لیوان می‌ریزد و به دست نسیم می‌دهد. او با یک دست، دوچرخه را می‌راند و با دست دیگر لیوان را سر می‌خواسته. پالتوی تابلوی قدی را نصب می‌کند که روی آن، عبارت «سیرک افغانستان» نوشته شده است و تصویر یک دوچرخه‌سوار بی‌هویت روی آن نقاشی شده است. دو طواف شلغ فروش و لبوفروش با گاری‌هایشان وارد می‌نمایند.

: (جلوی آن‌ها را می‌گیرد). برای جنس فروختن دو تا بلیط باید بگیرین.

میدان مسابقه موتور سواری، روز اول.

موتورسواران از حلقه آتش می! . شرط‌بندان بزرگ در جایگاه مخصوص مردم نیز به تماشا آمدند.

شرط‌بند اول: یه سوژه خوب. خبر آوردن از دیروز یه افغانی سوار دوچرخه شده که هفت شبانه روز دور بزنه.

شرط‌بند دوم: () به دلم افتاده که نمی؟ .

شرط‌بند اول: من روشن دو میلیون می‌ذارم که بتونه. اون باید بتونه. حاضری روشن شرط بیندیم؟

شرط‌بند سوم: من تا سوژه رو نبینم باور نمی؟ .

انبار متروکه، روز اول.

شلوغ‌تر شده است. چند طواف در اطراف جنس می‌فروشند. مردی در کنار زمین سلمانی می؟ . جماعتی از افغانی‌ها و دیگران به تماشا ایستاده‌اند. نسیم سوار بر دوچرخه دور می‌زند. بعضی با صدای بلند، ل تخمه و آش می‌فروشند. کسی قهوه‌خانه سرپایی راه انداخته است. زنی برای دخترش بادکنک می‌خرد.

دختر بچه: مامان! این آقا برای چی دوچرخه سوار شده؟

زن: برای این که مردم تفریح کنن.

شرط‌بندان با ماشین‌هایشان از در بزرگ وارد می‌شوند و در گوش‌های به ایستند.

: (با فریاد) قهرمان افغان از دیروز روی این دوچرخه زندگی کرده. هر کی حالشو داره مهمون ما باشه تا شاهد یه رکورد جهانی باشه. به ریختش نیگا نکن. قهرمان‌های روسیه رو شکست داده. دوچرخه‌سوار، توک زنگ می‌زند.

: (قضای حاجت داره. آفتابه رو بده بهش.)

جمعه، آفتابه‌ای را به پدرش می‌دهد و نسیم زیر پالتو روی همان دوچرخه‌ای که می‌راند، ادار می؟ . کنند و متلک شود. آفتابه را از دست گیرد و دور می‌شود. در همین اثنا یک زن کولی به همراه دخترش وارد جمعیت می‌شود و بساطش را زمین می‌گذارد.

زن کولی: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبزن، آتیش گردون، کفبینی‌ام می؟ . حواس معکله‌گیر، متوجه زن کولی می‌شود. دوچرخه‌سوار، توک زنگی زند.

: ()

شرط‌بند دوم: از حالا داره گیج گیجی می‌ره. دو میلیون می‌ذارم که نمی؟ . من رو حرف دلم شرط می‌بندم. ولی بعدش روش برنامه می‌ریزم.

شرط‌بند اول: یه داور صدا کن! (رو تو حساب کنیم؟)

شرط‌بند سوم: من رو حیوون و ماشین شرط می‌بندم، به حیوون بیشتر می‌شه اعتماد کرد. آدمو می!

شرط‌بند اول: ادر گوش نوچه‌اش) بفرست سراغ آمبولاتس! از فرمانداری ام اجازه بگیر!

مینی بوسی داخل انبار می‌ایستد و عده‌ای نوجوان با لباس راه زندانیان و سرهای تراشیده، همراه با چند محافظ و مریشان پیاده می‌باشد. در دست هر یک گلی است. گیر به استقبالشان می‌رود. شرط‌بندان بیرون روند. نوجوانان زندانی، دور زمین به صفت می‌ایستند. گیر برای مریبی دارالتأدب صندلی می‌گذارد. مریبی روی صندلی می‌رود.

(یه دقه درها رو بیند، کسی در نرها!

: (رو صندلی، سخنرانی می). شما رو آوردمیم اینجا که درس زندگی بگیرین. تو زندگی شما به یه جایی می‌رسین که دو راه جلوی روی شماست. دزدی و کار خلاف، و مبارزه‌ای سالم برای زنده موندن. اون جاست که باید یکی رو انتخاب بکنید. عین این مرد راه شرافتمدانه زندگی کردنو انتخاب می‌کنند.

رو.

نوجوان زندانی: مادرم داشت می‌مرد آقا.

: همسر این مرد هم داره می‌میره. ولی اون راه شرافتمدانه رو انتخاب کرده. یا مثلاً تو (به نوجوان دیگر) کسی رو که به تو اعتماد کرده بود و تو رو توی خونه‌اش راه داده بود، با چاقو زدی و شبونه از خونه‌اش فرار کردی.

نوجوان دوم: بهم نظر بد داشت آقا.

: باید خودتو عوض کنی. حالا همگی، این مرد شرافتمند و مبارز رو گلباران می‌نوجوان‌ها به سر دوچرخه‌سوار گل می‌ریزند؛ چنان که گویی به او سنگ زنند.

(ادر گوا) تونم برات مشتری بیارم خیلی جاها هست که بودجه برای فعالیت فوق برنامه دارم

: ما از خدامونه. شما بیار، باهاتون نصف بهاء حساب می-

بیمارستان، شب اول.

جمعه به سراغ حسابداری می‌رود. پول را روی پیشخوان می‌گذارد. حسابدار او را می‌خواهد حرفی بزند که جمعه می‌دود و دور می‌شود. وقتی جمعه به اتفاقی می‌رسد که نقره در آن بستری است، نقره را از روی تخت به زمین گذاشتند و ماسک اکسیژن را از بینی او برداشتند و دوباره در حال جان کنندن است. جمعه در دهان او فوت می‌رسند و او را روی تخت می‌گذارند و ماسک اکسیژن را به صورتش وصل می‌شود. برای نقره، درون یک ظرف سوپ و مرغ می‌آورند و روی میزی می‌گذارند. جمعه به جای او با لعل مشغول خوردن می‌شود. نقره به او نگاه می‌کند و به موهایش دست

جمعه به او می‌خندد و به خوردن ادامه می‌دهد و با بسته قند و نمک بازی می‌نماید.

: (با دهان پر) غم آته رو نخور! کُلگی سیلش . سر بای‌سکل کار می . (نمایی کوتاهی از تصویر نقره شوهرش نسیم، درون یک انافق شیشه‌ای در حال ساختن دوچرخه‌ای است که دسته‌هایش مثل دو بال بلند پرواز است و زین آن به عقابی می‌تماشاچیان با اعجاب او را می‌خداخافذ.

انبار متروکه، شب اول، برهوت و جاده، زمان گذشته.

چراغ‌های زنبوری روشن است. ها زیر چرخ‌ها پلاسیده و له شده‌اند.

. انبار، خلوت شده است. موتورسوار با موتورش آن

طوفان هستند. زن کولی آن جاست و سلمانی سر معركه‌گیر را اصلاح

. پاهای نسیم بر رکاب، حرکات موزونی دارد. برای لحظه‌ای دستش

را روی یک چشم می‌گذارد تا آن را استراحت دهد؛ خواب یک چشمی.

- نمایی کوتاهی از او و دو سواران مسابقه، در حالی که شماره‌ای به

پشت دارد در یک برهوت رکاب می‌زند.

دستش را از روی این چشم برمی‌دارد و چشم دیگر را استراحت می‌دهد.

- نمایی از داخل یک مینی‌بوس حامل مهاجران افغانستان، در حالی که

یک هلیکوپتر روسی از شیشه آن وارد قاب تصویر می‌شود و بوس

جلوی را به آتش می‌کشد و از تصویر بیرون می‌رود. زن و مرد افغانی از

بوس عقبی پایین می‌آیند و می . نسیم و جمعه و نقره در میان

آن، نقره، بال بال می‌زند. گیر، لیوان آبی را به او می‌دهد.

نسیم صورتش را با آب می‌شوید و با انگشت، آب چشم و ابرویش را

گیرد.

ماشین آمبولانس ارسالی شرط‌بند اول از راه می‌رسد. مرد پرستاری که آن

را می‌راند، درهای عقب آمبولانس را رو به محوطه دوچرخه‌سواری

. داخل آمبولانس، انواع وسایل آزمایشگاهی و یک برانکار است.

دکتر اول که او را در اولین بیمارستان دیده‌ایم، از آمبولانس پایین می‌آید و

دوچرخه‌سوار را می‌نماید.

های ناشناخته می‌گیرن.

دکتر اول: ابه پرستار مرد) همین کارا رو می-

ماشین دیگری می‌آید و داوری که او را قبلاً در مسابقه موتورسواری

دیده‌ایم از آن پیاده می‌شود. نوچه شرط‌بند اول برای او میز و صندلی و

بانش را می‌آورد. داور، گرمن کن را می‌پوشد و کرونومترش را به گردن

آویزد و سوت می‌زند که چند تماشاچی باقی مانده کمی عقب:

روی دفترچه‌اش چیزی می‌نویسد و زل می‌زند به دوچرخه‌سوار، از توی همان ماشین، یکنفر برگار با لباس کار، چند پروژکتور را اطراف محوطه کند و نور آن را به دوچرخه‌سوار می‌اندازد. نور، چشم نسیم را آزارد و به اعتراض زنگ می‌زند. گیر آفتابه را به دست او می‌دهد. پرستار مرد، دوان دوان با لوله آزمایشگاه می‌رود و آفتابه را کنار می‌زند و لوله آزمایشگاه را به دست دوچرخه‌سوار می‌دهد.

پرستار مرد: لطفاً این تو! پیشاپو بریزین بیرون، ته ادرار رو بریزین تو لوله! آشی، هو می‌کند و سلمانی می‌خندد. پرستار مرد، لوله آزمایشگاهی ادرار را از نسیم پس می‌گیرد.

لبو فروش: نریزه زمین، کیمیاست.

فروش: خوان طلاشو بگیرن.

داور به اعتراض سوت می‌زند. پرستار مرد به کمک دکتر اول با مهارت و سرعت، ادرار را در لوله‌های مختلف می‌ریزند و با دواهای رنگی دیگر مخلوط می‌کدام به رنگی در می‌آید. جمعه از راه می‌رسد و بر ترک جلوی دوچرخه سوار می‌شود. نسیم، او را بو می‌.

: طور بود؟

: از روی چپرکت مانده زمین.

بسنده قند را باز می‌کند و قند به دهان پدرش می‌گذارد. بعد بسنده نمک را باز می‌کند و به دهان پدرش می‌ریزد. افتاد. شرط‌بند دوم هایش از راه می‌رسد و کنار داور می‌باشد. داور، خشک و رسمی با او سلام و نسیم که به سرفه افتاده است زنگ می‌زند. گیر برایش در لیوان، مایعی می‌ریزد. پرستار، دوان دوان می‌آید و خودش در یک ظرف آزمایشگاهی، مایعی رنگی را به او می‌دهد.

پرستار مرد: (شما لطفاً نه چیزی بهش بدین، نه چیزی ازش بگیرین! اون به تقویت احتیاج داره. دوچرخه سوار، لیوان شربت تقویت را سر می‌).

شرط‌بند دوم: (به داور) رقیب من داره دوپینگ می‌باشد. اون حق نداره بهش چیزی بده. از کجا که تو ش مرفين نباشه، بهش انرژی بده؟!

داور: بالاخره باید به چیزی بخوره. تو هم بیا نظارت کن!

شرط‌بند دوم: (به اعتراض از جایش بر می‌خیزد) منم دکتر می‌آرم، یکی در میون بهش غذا می‌دیم.

آمبولانس دوم می‌ایستد و درش را به همان ترتیب رو به محل دوچرخه‌سواری می‌باشد. دکتر بیمارستان دوم - که از نسیم امضا گرفته بود - به همراه یک پرستار زن آمدند.

درون آمبولانس اول:

دکتر اول: (به پرستار مرد) وضع ادرارش خوبه. اگه بشه وقتی بهش غذا می‌دی یه «ب کمپلکس» بهش تزریق کنی، انرژی‌اش بیشتر می‌باشد.

درون آمبولانس دوم:

پرستار زن: دکتر تا کی اینجایم؟

دکتر دوم: امشغول مخلوط کردن دو محلول است) ما باید اوно بندازیم زمین. این محلولو بخوره شب دیگه اینجا نیستیم. دوچرخه‌سوار زنگ می‌زند. داور به آمبولانس دوم اشاره می‌کند. پرستار زن، محلول ساخته شده دکتر دوم را به دوچرخه‌سوار می‌رساند. نسیم محلول را

ماشین دیگری از راه می‌رسد و داور تعویض می‌شود. حالا همه خوابیده‌اند، جز داور و جمعه که جلو دوچرخه پدرسون نشسته است. کم او هم سرش را می‌گذارد که روی چرخ بخوابد. نسیم نیز دهندره می‌باشد.

پرد و روی زمین می‌خزد و از سرما به خود مچاله می‌شود. پالتویش را درمی‌آورد و روی پسرش می‌اندازد. جمعه از سرما عین گربه زیر پالتو چهارچنگولی شود. داور نیز دهندره می‌کند و برای این که خواب را دور کند، رادیویی ترانزیستوری را روشن می‌کند. موسیقی تندی پخش شود. رکاب دوچرخه سوار، سریع های دهان نسیم پیداست.

انبار متروکه، روز دوم.

عده‌ای صبحانه می‌خورند. بر، خواب آلوده به استقبال مینی‌بوس سالخوردگان رفته است. موتورسوار، هندل می‌زند و با موتورش به همراه دوچرخه می‌باشد.

موتورسوار: کاری نداری؟

نسیم، نای جواب دادن ندارد. سر را به علامت نفی تکان می‌دهد. سالخوردگان مرد و زن، بعضی بر چرخ‌ها و بعضی با عصا دور زمین می‌داران. مربی دارالتأدیب به همراه آن،

زن: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبزن، آتشیش گردون، کفبینی‌ام می‌باشم. مادر طالع می‌باشد. مربی دارالتأدیب که این بار کت و شلوار شیکی پوشیده است، پشت بلندگوی دستی صحبت می‌کند. یکی از پیرمردها سمعکش را با دست‌های لرزان و بی‌رمق، توی گوشش می‌گذارد.

: این مرد به ما درس پایداری می‌دهد. به این که در سخت‌ترین لحظات بایستی به زندگی امیدوار بود. طول عمر آدمیزاد، مجھولی است که امیدواری اونو معلوم می‌باشد.

از دید نسیم، مشتی پیرمرد و پیززن حلوایی، یکی از آن‌ها به رعشه افتاده است. حواس نسیم متوجه او می‌شود و در هر چرخش، نگاهش را به او تیز پیرمرد مشغول جان دادن است. روی صورت خسته نسیم، یأس

زن کولی: اکف دست پیززن را می‌!) کف دستت نوشته یه عمر بدبختی و دربری کشیدی. هات یا شوهرت بی‌وفان. ولت کردن و رفتن سی کار خودشون. حالا خیلی نامیدی. گاهی دلت می‌خوادمیری. گاهی هم دلت یه عمر طولانی می‌خوادم. دلت می‌خوادم جوون بشی و همه چیزو از سر بگیری. : خوشبختی در درون ماست. چشمها منو بیندیم به خودمون تلقین کنیم که ما خیلی امیدواریم (پیززن‌ها و پیرمردها هایشان را می‌! . پیرمرد در حال احتضار، رعشه‌های ریزی گرفته است). ما خیلی امیدواریم. همه ما برای زندگی بهتر مثل این مرد دوچرخه‌سوار بایستی مقاومت کنیم. هامونو بیندیم و زیر لب بگیم ما خیلی امیدواریم، سالخوردگان، زیر لب زمزمه می‌ دو جان دهد. زن کولی جیغ می‌

زن کولی: یکیشون مرد.

دکترها و داور به وسط زمین می‌ریزند. نزدیک است دوچرخه بیفتند. کند مرگ پیرمرد روی دیگران تأثیر نگذارد. زنگ می‌زند. زندگی زیباست. به چیزهایی که نامیدتون می‌ : پیرمردی، نخودی اما بی‌صدا می‌خندد. یکی از آن‌ها سمعک و عینکش را دارد که دیگر چیزی نفهمد. پرستارها پیرمرد را با برانکارد از زمین بیرون می‌!

انبار متروکه، شب دوم.

چراغ‌ها روشن می‌شود و چند سایه در هم می‌روند. دوچرخه بر کف زمین مرد کوری که عینک دودی دارد، آکاردهون می‌زند. زن کولی برای معركه'

زن کولی: های کف دستت می‌گه تو زن‌های زیادی رو بدخت کردی. یه گله بچه داری که از حال و روز هیچ کدوهشون خبر نداری. حالا هم چشمت پی یکی دیگه است. (اخوش را می‌!). مرده شور چشم‌های هیزتو ببرن. : ادست دختر کولی را گرفته است). خانوم می‌آی کف دست ننه منو ببینی؟

زن کولی: ات نمی‌میره، نترس. زن، کنی چی کف دست ننهات نوشته؟ اگه عمرش به دنیا باشه، یه چندتا خواهر برادر و اسه تو. (ابه دخترش) دست این پسره رو ول کن بیا این. ! اکف دست جمعه و معركه‌گیر را نگاه (). اینم یکی مثل اونای دیگه. مردها مثل همند، به بچگی شون نیگا نکن دختر! بچگی شونو از ما زن، ارث بردن.

یک کامیون با بار آجر وارد می‌شود. شود تا جلویش را بگیرد. کامیون عقب عقب تا کنار زمین می‌آید و کمپرسش را می‌زند. آجرها جلوی دوچرخه سوار خالی می‌شود و مسیر او عوض می‌شود. شرط‌بند دوم با یک کاغذ سر می‌رسد.

نوچه شرط‌بند دوم: اگذی را نشان می‌دهد) اجازه ساخت‌مون گرفتیم، اینجا اتاق خوابش.
نوچه دوم: چهار دیواری اختیاری.

گیر و موتور سوار و نوچه‌های شرط‌بند اول، آجرها را از جلو
 دوچرخه‌سوار کنار می‌زنند تا راه او باز شود. یک کمپرسی دیگر ماسه خالی
 . حالا دوچرخه‌سوار، زنگ زنان دور طوفان می‌چرخد و داور روی
 رود تا او را کنترل کند. ها و بنها مشغول کار می‌ . دو
 نوچه شرط‌بند دوم به عمله‌ها و بنها کمک می‌ . مرد کور، آکار دئون
 زند. گیر، او را به کناری هل می‌دهد.

: لامصب، وقت گیرآوردی؟!

خانه شرط‌بند اول، نیمه شب.

شرط‌بند اول، دستپاچه و خواب آلود، روبدشامبرش را در می‌آورد. با شورت و
 زیرپوش است و کت و شلوار می‌ . گیر و نوچه‌های شرط‌بند اول
 حضور دارند.

: یه کاری بکن! الان می‌افته.

شرط‌بند اول: دیگه دیر شده. بیارش بیرون!

: وسط شهر کی بلیط می‌خره؟

شرط‌بند اول: دو میلیون من داره می‌ره، تو فکر روزی هزارتا بلیطی. (باس‌هایش را پوشیده است). بیارش بیرون! از طوفا ها
 ! فرستم ازت بلیط بخرن.
 بیرون می‌دوند.

انبار متروکه، خیابان‌ها، صبح روز سوم.

یک ساختمان تا سقف بالا آمده است. دوچرخه‌سوار توی یک اتاق دیوار
 چیده شده گیر افتاده است و می‌ . گیر از دم در، همه را به بیرون
 خواند. های شرط‌بند اول، دیوار چیده شده را خراب می‌کنند و
 دوچرخه سوار بیرون می‌آید. در خیابان، ماشین شرط‌بند اول و دو آمبولانس
 از عقب چرخه‌ای طوفی به آرامی حرکت می‌ . جلوی همه، نسیم که!
 ترک جلوی دوچرخه‌اش جمعه نشسته، رکاب می‌زند. دوست موتور سوارش
 دور او می‌ . تعداد زیادی افغانی کارگر منتظر کارند و در باریکه آفتاب
 ایستاده‌اند که چشم‌شان به جماعت در حرکت می‌افتد. به دنبال آن‌ها راه
 افتند. حالا گویی تظاهرات افغانی . بیلچه‌ها و کلا هایشان را در
 هوا تکان می‌دهند.

کنسولگری روسیه، همان زمان.

نگهبانان کنسولگری روسیه از انتهای خیابان، جماعت افغانی در حرکت را
تابلوی «سیرک افغانستان» در دست معركه‌گیر است. یکی از
نگهبانان، خود را پای بی رساند.

نگهبان: افغانی‌ها دارن می‌آن کنسولگری رو بگیرن.
نگهبانان دیگر، درها را می‌بندند و مسلح می‌شون.

فرمانداری، لحظه‌ای بعد.

فرماندار در دفتر کار خویش مشغول کار است. تلفن زنگ می‌زند.
فرماندار: (از پشت گوشی) از کنسولگری روسیه تماس گرفتند که افغانی‌ها با بیل و کلنگ، تظاهرات راه انداختند و قصد دارن
اونجا رو تسخیر کنن.
فرماندار: با نیروهای انتظامی تماس بگیر! ماشین منم حاضر کن برم سر محل!

خیابان‌ها، میدانی در شهر، روز سوم.

فرماندار، درون ماشین خود از جلوی کنسولگری روسیه عبور می‌کند. خبری

فرماندار: (به راننده‌اش) اینجا که خبری نیست.
راننده: (به جلو اشاره می‌کند) اونجا یه عده جمун. گمونه همون افغانیه است که قراره ده روز روی دوچرخه پا بزنده. قبل اجازه

ماشین فرماندار به میدان می‌رسد و آن‌ها را دور می‌زند و می‌ایستد. فرماندار
بیرون می‌آید. از دید او، نسیم بر دوچرخه دور می‌زند. ته ریشش بلندتر شده
است. زیر چشم هایش سیاهی می‌زند. پیشانیش را به دستمال بسته و
مسیرش را عوض می‌کند و از سمت خلاف دور می‌زند. در اطراف میدان از
های مشرف، عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند. طواfan، لبوفروش، شلغum
فروش، باقلافروش، آش فروش، پیراهن فروش، سلمانی، جگرکی، سیرابی
فروش و زن کولی و دیگران با بساطشان بازارچه‌ای راه انداخته‌اند. تابلوی
«سیرک افغانستان» به تیری نصب شده است. داور زیر سایه
است و افغانی‌ها و دیگران به تماشا ایستاده‌اند.
ها و
ها و پیت‌های حلبي نشسته‌اند.
فه است و بهانه
گیرد و جوان ترقه فروش را عقب می‌زند. همان وانتی که چند روز قبل
برای بردن چاه کن آمده بود، سر می‌رسد.

مرد: دو تا چاه خوام متری سی تومن. (کسی به او اعتنا نمی‌کند). افغان‌ها مشغول تماشا هستند. سی نبود؟ سی و پنج.
سی و پنج؟ متری چهل آخرش.

دو سه نفر به سمت او می‌روند. یک خبرنگار غربی از نسیم عکس می‌گیرد.
تصویر نسیم بر دوچرخه، در حالت‌های مختلف، عکس می‌شود. خبرنگار

غربی دنبال زوایای دیگر می‌گردد. درون آینه سلمانی، یک ماشین سیاه رنگ می‌ایستد.

راننده فرماندار: جناب!

مردی که مترجم است بی سیم به دست از ماشین کنسولگری بیرون آید و به سمت فرماندار می رود.

آقای فرماندار؟

فرماندار

: مترجم کنسولگری. جناب کنسول، توی ماشین هستن. از شما دعوت کردن برای مذاکره به ماشین تشریف بیارین.

فرماندار:

مترجم به زبان روسی به وسیلهٔ بی‌سیم با درون ماشین صحبت می‌کنسنول از داخل ماشین دودی رنگ که او را در خود مخفی کرده چیزی جواب می‌دهد. کم، توجه افغانی‌ها جلب می‌شود و دور مترجم و فرماندار جمع می‌گیرد. بعضی از افغان‌ها برای خبرنگاری که عکس

جناب کنسول می‌گن این افغان‌ها برای این فیلمبرداری، این بساطو راه انداخته‌اند. خوان منافع شرق رو توی جهان به خطر پندازن. این بساط، به هر ترتیبی هست پاید از این.

افغانی، دیگر: ما کار می خواهیم.

همه افغانی‌ها فریاد می‌کنند و دور فرماندار و مترجم جمع می‌های شرط‌بند دوم، فشنه می‌خزند، آن را روشن می‌کنند و جلو دوچرخه نسیم می‌اندازند. کم خود را از جمعیت بیرون می‌دای فشنه، گریزد و ماشین کنسول دور می‌شود. فرماندار عصیانی است.

(ترقه فروش را هل می دهد). یه بار دیگه این ورها پیدات بشه می دمت دست پلیس.
نسیم، دو تک زنگ می زند. این بار هر دو پرستار با لوله آزمایش می دوند و
نسیم، زیر پالتلویش در هر دو لوله ادرار می . یک کامیون از راه می رسد
و گرد و غبار به پا می .

شاگرد کامپیون: کارگر افغانی روزی دوپیست تومن.

هر چه آدم در میدان است و تمامی افغانی‌ها جلوی چشم فرماندار به داخل کامیون می‌ریزند.

درون آر ها، روز سوم.

هر دو آمبولانس به موش‌های آزمایشگاهی در قفس، چیزی می‌دهند.

أميولانس، أول:

دکتر اول: الوله آزمایشگاهی ادرار را می! اورهاش رفته بالا. باید یه چیزی بدم که خنثی اش کنه.

آمبولانس دوم:

دکتر دوم: تو ادرارش یه چیزی هست که نمی! بلهش انرژی می‌ده. اش کنم. نوچه شرط‌بند دوم، دکتر اول را از آمبولانس صدا می!

نوچه شرط‌بند دوم: براتون یه پیغوم آوردم. یه جایی هست یه کادو بهتون می‌ده که یه داروی بی‌خاصیت بهش بدین زودتر این بساط از اینجا جمع بشه.

دکتر اول: من تو عمرم زیر تعهدم نزدم. کفتر دو برجه نیستم آقا.

بیابان، غروب.

کامیون حامل افغانی‌ها همچنان راه می‌رود. یکی از افغان، زند.

افغانی: ما رو کجا می‌بری؟ شب شد که، پس کی می‌خوایم چاه بکنیم. از گشنگی مردیم که. کامیون دور می‌زند و می‌ایستد.

افغانی دیگر: کجا رو می‌خوایم چاه بکنیم؟

کمپرس کامیون بالا می‌رود و افغانی، ریزند. کامیون به سرعت خاک می‌کند و دور می‌شود. یکی دو نفر با بیل و کلنگ، دنبال اما بی‌حال‌تر از آنند که به ماشین برسند. افغانی‌های بر هم ریخته، زخمی و کوبیده، ناله می!

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن پرستار: اموش‌های مرده را در قفس می! (دکترا) موش‌ها مردن. این دارو رو بیش از سه مرتبه نمی‌شه تجویز کرد.

دکتر دوم: آدم‌ها بیشتر از موش‌ها مقاومت می! تازه یه چیزی توی داروی اون آمبولانس هست که اینو خنثی می‌امشب بهش قرص خواب آور می‌دم.

بیابان، شب سوم.

افغانی‌ها مانند اشباحی نالان از بیابان باز می‌گردند. یکی دو نفر را کول اند.

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن کولی جلوی در آمبولانس برای زن پرستار، کف! پرستار به حال‌های صورت زن کولی زل زده است.

زن کول: از زندگیت راضی نیستی. دنبال یه چیزی می‌گردی که نمی‌دونی چیه. یه مردیه تو رو می‌خواهد، اما تو اونو خوایی، عوضش یه مردی هست که تو اونو می‌خوایی، اون تو رو نمی‌خواهد. کار روزگار همینه.

زن به موش‌های مرده در قفس نگاه می‌.

درون آمبولانس اول، میدانی در شهر، شب سوم.

موش‌ها در قفس، ورجه ورجه غریبی می‌.

دکتر اول: این دارو با موش‌ها، همون کاری رو می‌کنه که دوینگ با یه ورزشکار. اگه داروهای زهرماریه اون نباشه، تا یه ماه که دور بزنه می‌.

از داخل آمبولانس نگاه می‌. نسیم با درماندگی کامل نگاه می‌.
بوس می‌ایستد و راننده‌اش مسافران روبنده‌دار را پیاده می‌.

راننده مینی‌بوس: ایستگاه دوچرخه (به دیگران) وايسين عقب، واگیر داره.

جدامی‌ها با روبنده در اطراف می‌. عده‌ای پرهیز می‌.
آن‌ها نگاه می‌. مری بآن.

دکتر دوم: (به پرستار زن) این یارو برای کاسبی لابد دیوونه‌هارم می‌آه. اگه مريض نشده از اين جا برگردیم، خیله.
مرد کور نوازنده از راه می‌رسد و آکاردئون می‌زند. اما کسی به او کمکی
مرد ریزنقشی که زیر تریلی خوابیده بود با پسرچه همراحت
مشغول آش خوردند. گیر از طوافان پول جمع می‌.

لبوفروش: اجاره خیابون و اونجaro یه اندازه حساب می‌.

جمعه و دختر کولی، با کنجکاوی به آدم‌های روبنده‌دار نگاه می‌کنند.
روی صندلی می‌رود.

: شما بیماران جدامی، خدا رو شکر کنین که امکان زندگی دارین.
رسه. زن این مرد، مرضی گرفته که از همه دردهای عالم بدتره. این مرد برای معالجه مرض زنش، مجبوره هفت شبانه روز دور بزنه. اما شما تو نین استراحت کنین، غذا بخورین و از زندگی‌تون راضی باشین. دیروز یکی از جدامی‌ها از نامیدی و غصه دق کرد.
فکر این که دیگه نمی‌. گرده تو اجتماع، اونو دق مرگ کرد. خواه بگم نامیدی بدترین جذام عالمه. آدمیزاد به اميد زنده است. ما شمارو آورديم اين جا که تلاش و اميدواری رو از اين مرد مقاوم بیاموزيد.

: (به زن کولی) به دخترت عین دختر خودم نیگاه می‌. یه هفته دیگه این قربتیه روی دوچرخه دووم بیاره، خرج یه سالم دراومده. عقدت می‌.

زن :

: منم دلم کولیه. با یه زن نمی‌.

جمعه و دختر کولی با هم بازی می‌. یک نان شیرمال را هر دو از دو سو به دهان گرفته‌اند و می‌خورند؛ بدون این که نان از دهانشان بیفتد. نان چرخد و خورده می‌شود. پسر مرد ریزنقش نیز به آن دو نگاه می‌.

: (به زن کولی) یه قرار چند وقته می‌ذاریم، بعدش تو به صفا من به مروه.

دختر کولی: (به پسر مرد ریزنقش) اسمت چیه؟

پیزني رختخوابش را می‌آورد و پهن می‌کند و می‌خوابد. همه خوابیده‌اند.
دوچرخه سوار نیز خوابش گرفته است. یکسره زنگ می‌زند که خوابش نبرد.
گیر توی گوش، تقریباً همه خوابیده‌اند جز نسیم.

داور و موتورسوار نیز چرت می‌زنند. داور وقتی متوجه می‌شود که همه خوابیده‌اند آرام سرش را روی میز می‌گذارد و می‌خوابد. مانده است که از زور خواب پیلی پیلی می‌رود. یکی دو بار روی دوچرخه خوابش می‌برد و از خواب می‌پرد تا این که به خواب می‌رود و می‌افتد. از صدای افتادن او، معرفه‌گیر و موتورسوار برمی‌گیرد. دستپاچه به سمت او می‌رود. سروصدا او را بیدار کند، نمی‌تواند. تقلای موتورسوار نیز بیهوده است. داور، کمی تکان می‌خورد اما سر برنمی‌دارد. موتورسوار پالتوی او را می‌پوشد، مثل نسیم سرش را می‌بندد و به جای او دور می‌زند. رود و از جیش نیش چاقوی را به او نشان می‌دهد.

: بندو آب بدی بندتو به آب می‌دم.
لبوفروش؛ من خودم، رو بردنش شرط بستم.

داور برمی‌خیزد. از دید او دوچرخه سوار در حال چرخیدن است. دوباره سر به زمین می‌گذارد. نسیم غرق خواب است و در خواب رکاب می‌زند.

میدان برنامه، صبح روز چهارم.

چراغ‌ها خاموش می‌باشند. داور بیدار است. نسیم بر دوچرخه می‌گذرد. موتورسوار، خواب‌آلود، موتورش را روشن می‌کند و دسته‌ای پول را به جم دهد.

موتورسوار؛ بذار رو پولا! دیگه! شب بازم می‌آرم. و می‌رود. جمعه و اکرم نیز می‌رونند. افغانی‌ها با سر و کله شکسته در حال شعار دادن بازمی‌گردند.

بیمارستان، روز چهارم.

جمعه، پول را روی میز حسابداری می‌گذارد و به اتاقی می‌رود که نقره در آن بستری است. به بینی نقره، ماسک اکسیژن وصل است.

سلام بوبو! این اکیه. بوبوش پیش آته کاسبی می‌باشد. (ابه دختر کولی) بیا اکی! (ابه سراغ سینی غذا می‌رود. نقره به دختر کولی نگاه می‌کند. در نمایی ذهنی از نقره، شوهرش در اتاق شیشه‌ای مشغول ساختن دوچرخه است و زنی زیبا دستیار اوست.) آته خوبه. اسهال شده. آته گفت چند روز آمده نمی‌باشد.

پرستاری وارد اتاق می‌شود. و دختر کولی و پسر افغانی را زیر تخت می‌گذارد. آید جلوی

پرستار؛ بربن اون زیر، صداتونم در نیاد! دکتر داره می‌آد و بزیست کنه.

جمعه و دختر کولی زیر تختند. با را می‌گذارند. آید جلوی چشم آن دو، با کفش‌های مختلفی که به خنده‌شان می‌اندازد. بعد صدای فش دستگاه فشار خون می‌آید. روند و بچه‌ها بیرون می‌آیند.

نقره از سر خودش یک سنجاق درمی‌آورد و به سر دختر کولی می‌زند.
جمعه از یک تخت دیگر، اضافه غذاها و قند و نمک بسته‌ای او را بر می‌دارد
و با یک سرم خالی و مقداری گل، خدا حافظی می‌کنند و می‌روند.

تفریحگاه عمومی، روز چهارم.

موتورسوار، خواب آلود می‌. تماشاچیان برای او پول می‌ریزند. قیچاج و
خورد. از دید او تماشاچیان، گویی در چاهی سر کشیده‌اند و
سوی او پول‌ها را شلیک می‌. کنترل از دستش خارج می‌شود و از
استوانه به هوا پرتاپ می‌شود و به درون گودال سقوط می‌.

خیابان‌های مختلف، روز.

جمعه و دختر کولی پشت یک درشكه آویخته‌اند. مرد درشكه چی حس می‌
از جیبیش آینه‌ای در، آورد و توی آن را نگاه . صورت خندان
جمعه را می‌. با شلاق به جمعه می‌زند که به صورتش می‌.
دستش را ول می‌کند و پرت می‌شود. درشكه با دختر کولی دور می‌شود.
دختر کولی می‌خواهد به پایین بپرد که نمی‌تواند. زند. درشكه
رود. دود و به درشكه نمی‌رسد.

میدانی در شهر، غروب چهارم.

جمعه و دختر کولی وارد می‌. جمعه به سراغ پدرش می‌رود. ها را
برایش لای دسته ترمز می‌گذارد و بر ترک جلوی دوچرخه می‌.
خواهد به دهان پدرش قند بگذارد که پرستار مرد می‌دود، تا مانع شود و
جمعه را پایین می‌.

پرستار مرد: هر چیزی رو نباید بخوری.

پرستار زن برایش چیزی می‌آورد و به دست او می‌دهد که بنوشد.
لیوان محتوی مایع را به صورت مرد پرستار می‌.

همان جا، شب چهارم.

روی صورت داور نیز باران می‌بارد.
گریزد. داور زیر
چتر آفتابی خود نشسته است. زیر پلاستیک،
کشیده‌اند، بی‌هویت شده‌اند. زن کولی و معركه
کشیده‌اند و دختر کولی میان آن دو قرار دارد. بر چرخ‌های طوفان،
چهارچوبه‌ها نصب شده است و بالای چهارچوبه‌ها، پلاستیک یا چادرش ب
زده‌اند. در عمق چراغ‌های زنبوری نیز روشن است. نسیم، زیر باران تنده بر
دوچرخه مقاومت می‌. صدای آسمان قرنیه همراه با تصویر رعد و برق

آید، لباس نسیم کاملاً خیس شده است و وقتی که باران قطع می‌شود
به موش آب کشیده می‌دکتر و پرستار زن آمبولانس
دوم، هر یک به دور خود پتویی پیچیده‌اند و نشسته خواهد شد.

دکتر دوم؛ سرماخوردگی، مقاومت کمتر می‌باشد

گیر و زن کولی آتش روشن کرده‌اند. دختر کولی و جمعه را کنار
آتش خوابانده‌اند. نسیم روی دوچرخه به تناوب عطسه می‌کند. حالا غیر از
ها عکس دوچرخه نیز بر زمین خیس افتاده است. ایستاد و
داورها تعویض می‌کنند و کرونومتر را عوض می‌کنند و دفتر و
دستک و یادداشت‌ها را به هم تحویل می‌دهند. باران بند می‌آید.

زن کولی: (امشب چرا نمی‌خوابی؟)

زن : تو فکرم چطوری کف؟ کنی که راست می‌کاری نداره. کف دست منو ببین! ... سفیده؟ ... نه دیگه. معلومه کار کرده. پس این دست یه آدم بدیخته. اگه زن
شوهر نکرده بود، دنبال یه شوهر می‌گردد خوشبخت شد. اگه شوهر کرده بود و یه بچه همراهش نبود، بچه‌دار
اگه یه دختر بغلش بود، پسر می‌خواهد. آدم تا بدیخت نباشه کف!

: اگه مرد بود چی؟

زن کولی: اگه مرد بود لابد شبیه یکی از اون مردهایی که من زنشون شدم. مردها رو خوب می‌دانم. تو رو که دیدم یاد
بابای این افتادم. (دختر خودش را نشان می‌دهد). شیش ماه با من بود، بعدش گم شد.
له دنبالش گردید.

: تو رضایت بدیه با هم دنبالش می‌گردیدم.

نسیم، گویی دور آتش می‌دانم. صدای اذان صبح می‌آید. همه حتی داور
خوابند، جز نسیم که بر دوچرخه نماز می‌خواند و بر مهری که از جیب
پالتویش درآورده، سجده می‌برد.

میدانی در شهر، صبح روز پنجم.

کنسولگری، دختر کولی را که ول می‌گردد به دنبال جمعه
دختر کولی جمعه را می‌آورد.

راننده کنسولگری: من دارم می‌رم بیمارستان پیش مامانت. حالش خوب نیست، نمی‌آی؟
جمعه از دور به پدرش نگاه می‌کند. نوچه شرط‌بند دوم او را می‌خودد.
به داور می‌رساند.

درون ماشین کنسولگری، روز پنجم.

راننده کنسولگری: نگران نباش، مامانت خوبه. آوردمت اینجا که یه پیغوم یواشکی برای بابات ببری. ری سوار
دوچرخه‌اش می‌گزیند. اگه خودشو بندازه زمین و افغانی‌ها رو از اینجا دور کنه، خرج معالجه
دیم، فهمیدی؟ (یک دسته پول به او می‌دهد). اینو شب بدیه به بیمارستان، خرج یه هفتنه شه.

میدانی در شهر، لحظه‌ای بعد.

ماشین شرط‌بند دوم، او را می‌آورد. کنار داور می‌باشد.

شرط‌بند دوم: قصیه چیه؟ شنیدم دارن روی پسره کار می‌نمایند بدزاری با باباش تماس بگیره.

جمعه از راه می‌رسد و به سمت پدرش می‌رود. داور سوت می‌کشد و همان

کسی که داور را خبر کرده بود، نمی‌گذارد جمعه پیش پدرش برود.

زنگ دوچرخه به او اعتراض می‌نماید. اما نای آن را ندارد که حرفی بزند.

هاشیش به هم چسبیده است.

: آته! یک نفر گفته اگه خودتو پرتی ...

دهان او را می‌دیگر صدایش درز آید. نسیم زنگ زنان به سمت

میز داور می‌آید و با لگد سایه بان را می‌اندازد. دوباره دور می‌زند و با

دوچرخه به سمت آن‌ها یورش می‌برد. جمعه را از زمین بیرون می‌نماید.

نسیم با چشم او را دنبال می‌کند و به اعتراض، زنگ می‌زند و جمعه را صدای

حالا همه طوفان و دیگران دور زمین جمع شده‌اند.

شرط‌بند اول: اول می‌رسد و او، آن سوی داور می‌باشد.

شرط‌بند اول: چه خبره؟

! ... :

! :

! :

! :

شرط‌بند اول: ابه داور! چرا بهش جواب نمی‌دین؟

داور: جلوی پسره رو گرفتیم که با باباش حرف نزن. یکی یه پیغوم مشکوک برash آورده، معلوم نیست. به نفع کدومتونه.

شرط‌بند اول: این طوری تو روحیه باباش اثر می‌ذاره. افته زمین. من قبول ندارم. اون روحیه‌اش رو از دست می‌ده. اگه

نذارین بره من کنار می‌باشد.

شرط‌بند دوم: اگه بدزاری بره من کنار می‌باشد.

: انک و توک، بعد به طور دسته جمعی! داور پول گرفته، داور پول گرفته.

های شرط‌بند دوم، جمعه را کنار ماشین می‌نماید. یکی از آن،

مرغی را که آن دور و بر می‌پلکد، به یک ضرب چاقو می‌برد و او را جلوی

چشم جمعه رها می‌نماید. مرغ، بال بال می‌زند.

نوچه دوم: اگه به بابات حرفی بزنی وقتی همه خوابیدن سر تو پیخ پیخ.

نوچه اول: ولش کن، بدزار بره!

داور: دهنشو بیندین، بدزارین بره!

در دو نمای سریع، دهان جمعه به سخت؛
شود؛ طوری
که امکان هیچ نوع حرف زدنی نباشد. جمعه سوار دوچرخه پدرس می‌شود.
نمیم، او را می!

: بوبو حالش بد؟

: اسر به عقب تکان می‌دهد.)

: اگه خودمو بندازم چی؟

نمیم، دهان او را با یک دست باز می . باز هم جمعه حرفی نمی‌زند و در
جواب سؤال او از شدت استیصال سر به هر جهت تکان می‌دهد.
خشکیده جلوی دوچرخه را بر می‌دارد و جلوی دماغ پدرس می‌گیرد.
زند.

آمبولانس دوم، ادامه.

دکتر دوم: (به پرستار زن) خانوم، پرستار اون آمبولانس چشمش پی شماست. شنیدم ازتون خواستگاری کرده! از این فرصت استفاده کنین! بینین چی به این یارو می‌دن که این قدر قدرت داره و رکاب می‌زنه. این داروهایی که من بهش دادم، باید صد باره انداخته باشدش زمین.

ماشین در خیابان، روز پنجم.

شرط‌بند دوم با نوچه‌هایش که آن‌ها را در اطراف محل دوچرخه‌سواری
بینیم خلوت کرده است.

شرط‌بند دوم: امروز روز پنجمه. دیگه داره دی دوچرخه؛ اگه تا شب نیفتاده راه دیگه‌ای نداره.

آمبولانس اول، روز پنجم.

زن پرستار وارد آمبولانس اول می‌شود.

زن پرستار: اجازه هست آقای دکتر؟

دکتر با پارچه‌ای روی داروها و لوله‌های آزمایشگاهی را می!

پرستار مرد: بفرمانین خانوم!

انی در شهر، شب پنجم.

های شرط‌بند دوم به بهانه‌ای با هم دعوا می . داور سوت می
که آن‌ها را از زمین دور کند. آن‌ها از وسط رد می‌شوند و از جیشان
های سه پرج روی زمین می‌ریزند.

کسی آن‌ها را از هم جدا می . سکوت برقرار می‌شود. چرخ دوچرخه از لا
به لای میخ‌ها رد می‌شود. چند بار نزدیک است از روی آن‌ها رد شود، اما

شود. بازتاب میخ‌ها در نور به چشم داور می‌زند.
رود و یکی از
شود. آن‌ها را بر می‌دارد.

داور: افریاد می! مواظب باش! میخ ریختن.

دوچرخه روی میخ می‌رود و چرخ جلوی آن پنچر می‌شود. اطرافیان از فریاد
داور و صدای خالی شدن باد دوچرخه، دور زمین جمع می‌
ها را جمع کنند. نزدیک است دوچرخه را به زمین
بیندازند. دکتر دوم خوشحال است پرستار زن مضطرب است. حالا چرخ
عقب نیز روی میخ می‌رود و پنچر می‌شود. طوقه چرخ جلو تاب برداشته
است و بیضی شکل می‌
دوچرخه به سختی راه می‌رود. دکتر اول و
پرستار مرد، نگران شده‌اند.

داور: (بگین یه دوچرخه دیگه بیارن!)

پرستار مرد، آمبولانس اول را روشن می‌کند و حرکت می‌
همه بساط آزمایشگاهش از در عقب باز آمبولانس به بیرون می‌ریزند.
گیر و نوچه‌های شرط‌بند اول با آمبولانس می‌روند. نماهای موازی از
رانندگی دیوانه‌وار آمبولانس و دوچرخه که چیزی به افتادنش نمانده است.
آمبولانس به جوانی که بر دوچرخه کورسی می‌رود بر می‌خورد.
و او را پرت می‌کند، دوچرخه را می‌گیرند و می‌
دوچرخه را از پنجه بغل، نگه داشته است.
جوان صاحب دوچرخه به دنبال آمبولانس می‌دود و نمی‌رسد. آمبولانس به
 محل دوچرخه‌سواری می‌رسد. داور، دوچرخه را آزمایش می‌کند و خودش
سوار آن می‌شود و به موازات دوچرخه نسیم راه می‌افتد. نسیم خودش را با
مکافات روی ترک جلوی او می‌اندازد و از همان جا پنجه رکاب را تحويل
گیرد. داور، پایین می‌پردد. حالا نسیم بر دوچرخه کورسی می‌رود. جوان
صاحب دوچرخه به کنار زمین می‌رسد. داد و بیداد می‌
دوچرخه پنچر را به دست او دهد.

: ببر اینو تعییر کن بیا دوچرخه!
اجاره دم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: (به پرستار) دیگه آزمایشگاهی نداریم. همه چیز از نو. حساب قند خونش از دستم در رفت.

آمبولانس دوم، شب پنجم.

دکتر دوم: بهش قرص خواب‌آور دادم. چاره دیگه‌ای نداشتم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: براش قهوه ببرا!

پرستار مرد برای او قهوه می‌برد. اما نسیم به سختی چشم خودش را باز نگه داشته است. قهوه را می‌خورد. معده‌اش پس می‌دهد. چشم هایش را باز می‌لایی. یک چشم‌ش چوب کبریت می‌گذارد. دوچرخه با حال او، پیلی پیلی می‌رود. هوا سرد است و بخار دهان او را

پرستار مرد، گاری دستی یک حمال را می‌گیرد و به موازات دوچرخه به اندازد. دکتر اول روی گاری می‌رود و فشار خون نسیم را گیرد.

خانه شرط‌بند اول، شب پنجم.

یک ناشناس زنگ می‌زند.

ناشناس: ابه شرط‌بند اول) خیلی گشتم تا شماره این جا رو گیر آوردم، یه پیغومی براتون دارم. یه جایی هست که دو میلیون ده، به شرطی که بذاری بیفته زمین. این بساط باید از این جا جمع بشه.

شرط‌بند اول: این که بیر به بیر می‌دو میلیون، همون مقداریه که اگه دوچرخه بیفته من باید به رقیم بدم. ناشناس: اجازه دارم تا یه میلیون برم روش.

شرط‌بند اول: من رو افغانستان بیشتر حساب کردم. اون دوچرخه‌سوار بیشتر به من می‌رسونه.

ناشناس: مذاکره می‌.

میدانی در شهر، شب پنجم، بیمارستان دوم، خیال.

دوچرخه‌سوار، چیزی به افتادنش نمانده است. طبند دوم با سگش آمده است و کنار یکی از پروژکتورها ایستاده است. دوچرخه‌سوار، بارها نزدیک است از زمین بیرون برود. نورهای پروژکتورهای اطراف زمین توی چشمش زند. یک بار کاملاً برای لحظه‌ای خواش می‌برد. از خواب می‌پرد و دسته چرخ را که رو به سمت بیرون زمین دارد، به یک ضربت می‌حالا انگار از سربالایی بالا می‌رود، حالا گویی در گودالی سقوط می‌جمعه به وسط زمین می‌آید و پدرش را صدا می‌.

نسیم، در حال خواب بر دوچرخه پا می‌زند. زند. صدای جمعه در گوش او چون خجۀ مادرمرده، آواز جمعه در فضا پیچیده است. دوچرخه‌سوار به زمین می‌خورد. اکسیژن را از بینی زنش برمی‌دارند. زن او شروع به جا نکنند دوباره می‌. جمعه بالای سر نقره جیغ می‌زند. دوچرخه‌سوار هنوز رکاب می‌زند.

: (افریاد می‌ آته، نخوا! بوبو منتظره.

: (افریاد زند) نخواب! نخواب!

همه در اطراف زمین جمع شده‌اند و فرباد می‌کشند تا او را از خواب بیدار سگ شرط‌بند دوم از همه‌مۀ جمعیت، وحشت کرده است و پارس

حالا دوچرخه‌سوار به هر طرف می‌چرخد، سگ و پروژکتور می!

و صدای نخواب نخواب را صدای پارس سگ می‌ود. دوچرخه‌اش به هر شود، سگی به سمت او یورش می‌آورد.

سطل به نسیم آب می‌پاشد که خواب از سرش بپرد. او از درد و سرما زوزه دود و دوباره سطل آب را می‌آورد و معركه

. این بار نمای کند آب، چون شلاقی بر صورت نسیم می‌

زند، زوزه می‌کشد و بخار دهانش به

هوا پخش می‌شود. یک بار دیگر به زمین می‌خورد. ها به جنازه او ریزند. زند.

! ! !

پرد و ترک جلوی دوچرخه می‌نشیند و با کتش صورت نسیم را سر او هنوز، از خواب به عقب می‌رود. جمعه صورتش را

: آته! بوبو منتظره، آته نخوا!

نسیم با دست توی صورت خودش می‌زند. موهای خودش را می‌دهانش را باز و بسته می‌ فایده است.

: منو بزن! او جمعه با اکراه توی صورت او می‌زن. های نسیم بر هم است. صدایش نیز گویی به خواب رود) بزن!

یک سطل آب هر دو را خیس می‌ . حالا بازی نورهاست و صدای پارس ها و تازیانه‌های آب و کشیده‌های جمعه و عطسه‌های هر دو. زمین چند جا آتش روشن کرده‌اند. نسیم از میان یکی از آن‌ها رد می‌شود؛ ویی در آتش گم می‌شود.

میدانی در شهر، روز ششم.

گل خورشید می‌روید. جمعه بر ترک دوچرخه، پژمرده است. نسیم رکاب زند. سوزی از سرما همه را به دور آتش‌ها کشانده است. زن پرستار برای نسیم و جمعه، در لیوانی شیر داغ می‌آورد، معركه‌گیر، زنجیر دوچرخه را که مده، روغنکاری می‌ . از دوچرخه‌سوار، شبحس مانده است. گیر، جمعه خیس را بغل می‌کند و به کنار آتش می‌برد. قندیل بسته است و ته ریش صورتش بیشتر شده است.

دفتر کار شرط‌بند اول در خانه‌اش، روز ششم.

شرط‌بند اول با تلفن صحبت می‌

ناشناس: قبول، چهار میلیون.

شرط‌بند اول، گوشی را قطع می‌کند و شماره دیگری را می‌گیرد.

شرط‌بند اول: بگو آمبولانس ما برگرده!

میدانی در شهر، روز ششم.

در عقب آمبولانس اول بسته می‌شود و راه می‌افتد. دکتر دوم و پرستار زن از آن سوی زمین با تعجب، ماجرا را دنبال می‌کنند. یکی از نهای شرط‌بند اول، کنار داور می‌نشینند و کاغذی را به امضا و مهر شرط‌بند اول به دست او می‌دهد.

نوچه شرط‌بند اول: ما کنار کشیدیم.

داور برمی‌خیزد و می‌رود. دکتر دوم می‌خواهد خود را به او برساند که رفته است. جای او روی صندلی داور می‌باشد.

: ابه زن کولی که در حال فال بینی کسی است). یه خبرآیی هست. ارباب من کنار کشید، دیگه افتادنیه، بالاخره چی فکر کردی؟ دلت راضی شد؟

دوچرخه‌سوار زنگ می‌زند.

دکتر دوم: ابه زن پرستار) خاتوم! دو تا والیوم دیگه.

زن پرستار: خودتون بدین آقای دکتر!

دکتر دوم: این آخریشه خاتوم. دیگه باید بیفته. یه شیرقهوه هم بی‌زحمت برای من!

پرستار زن می‌رود و به جای والیوم، شربت مقوی دیگری در لیوان نسیم ریزد و به جایش در شیرقهوهه دکتر دوم، والیوم می‌اندازد و لیوان‌ها را به آن، دهد. دکتر، شیرقهوه را م خورد. از همین حالا خوابش می‌آید. دهن دره می‌کند و جلوی دهانش را می‌گیرد و به دور دست خیره می‌شود.

میدانی در شهر، شب ششم.

پروژکتورها روشن می‌باشند. دکتر دوم روی میز داور خوابش برده است. دوچرخه‌سوار، سرحال‌تر شده است و به خوبی رکاب می‌زند. زن پرستار برای او یک لیوان شربت مقوی دیگر می‌برد.

زن پرستار: تا دکتر بلند نشده این شربت تقویتو بخور!

گیر، دکتر دوم را کول می‌کند و او را روی برانکار داخل آمبولانس خواباند و رویش را با پتو می‌کند. زن پرستار به دست او سرمه وصل کند و آمپول خوابآوری را به سرم ترزیق می‌کند.

زن پرستار: (دکتر خسته است، یه مدت باید استراحت کنه.

بوس، جماعت دیگری را به تماشا می‌آورد.

میدانی در شهر، روز هفتم.

این بار خبرنگاران و فیلمبرداران داخلی و خارجی برای تهیه گزارش آمده‌اند. گیر، دم گرفته است و سعی می‌کند خودش را جلوی دوربین‌ها بیندازد. طوری رفتار می‌کند که انگار همه کاره اوست.

: این مرد افغانی، بزرگ‌ترین رکورد جهانی رو شکسته. امروز روز هفتمه که روی این دوچرخه زندگی می‌مرد، تو هندوستان با چشاش یه قطارو نیگر داشته. (دوچرخه، زنگ می‌زند و از نمایی دیگری بر خودش دیزالو شود. از بالا، گویی دوچرخه در ته چاهی می‌یکی از خبرنگاران از نمایی بسیار بالا کرین می‌کند و از نمای دور نسیم تا نمای درشت او جلو می‌آید. دوچرخه سوار زنگ می‌زند.)
: این آخرین روزه.

بوس باز هم جمعیت می‌آورد. اطراف زمین از جمعیت پر شده است. یک فیلمبردار، بر ترک دوچرخه‌ای نشسته است و به موازات نسیم، حرکت کند و از صورت او فیلم می‌گیرد. دکتر دوم خواب است و پرستار زن جای داور نشسته است. گیر، ساعت یکی از خبرنگاران را نگاه

: ده دور دیگه بزنه تمومه، نه دور دیگه... (دیزالو) دور دیگه...
دور دیگه بزنه تمومه، نه دور دیگه... شرط‌بند اول
دوچرخه زنگ می‌زند و افغانی‌ها هیاهوی شادی به پا می‌شون. شرط‌بند دوم: وصول کرد.
و دوم نیز در بین تماشچی،
شرط‌بند اول: از چهار میلیونی که از ناشناس گرفتم دو میلیون سهمتو ریختم به حساب.
شرط‌بند دوم: صلوات بفرست!

مسابقه تمام است. اما دوچرخه همچنان می‌رود و دست‌هایش را از دو سو باز می‌گیرد، ساعتی از میانه زمین

: آته!

نسیم با چشم‌های مات و باز مانده همچنان دور می‌زند.
برای سلامتی کسی که این بازی رو تموم کنه صلوات!
شرط‌بند اول: ابه شرط‌بند دوم) یه بازی تازه هستی؟
شرط‌بند دوم:
شرط‌بند اول: من شرط می‌بندم که تا یه هفته دیگه فراوون‌ترین جنس شهر نایاب بشه.
شرط‌بند دوم: چی مثل؟
شرط‌بند اول: هرچی تو بگی، نوشابه، دارو، نون، آب، ...
شرط‌بند دوم: روی نون شرط بندم.

با هم دست می‌دهند. چند افغانی و معركه روند و دوچرخه را نگه دارند و نسیم را از روی دوچرخه بلند می‌پاھای نسیم همچنان اختیار می‌او را به روی زمین می‌گذارند. در خود مچاله می‌شود.

اما همچنان پاهایش گویی رکاب می‌زند. گیر، یک دسته پول را
توی دست او می‌گذارد.

: زنتو عمل می' . دیگه تو بردی. برو زودتر بهش برس! ادوچرخه کورسی را به دست او می‌دهد.) اینم مال
خودت. یکی بانی شد پوشو داد. !

حالا جمعیت متفرق می' . فیلمبرداران، بساطشان را جمع می' .
نسیم به سختی راه می‌افتد. گیر و زن کولی و دخترش با هم
رونده. دختر کولی و پسر افغانی در لحظه آخر به هم نگاه می‌کنند و دور
شوند و برای هم دست تکان می‌دهند. نسیم به سختی قدم از قدم
دارد. هنوز پیلی پیلی می‌خورد. تقریباً دایره‌ای راه می‌رود؛ گویی دور
زمینی فرضی می‌چرخد و به پیش می‌رود. هنوز احساس کسی را دارد که
سوار بر دوچرخه است.

محسن مخلباف

بهار

بازنشر:

[بوکیهای ار](#)